

روایتی کوتاه از
حال و هوای پشت پنجره فولاد
در ایام میلاد حضرت رضا^(ع)

دریچه‌ای به سوی خورشید

معصومه فرمانی‌کیا همه می‌داند که یک پنجره توی مشهد، پناه همه آدم‌های دنیاست؛ یک پنجره که شعاع خوبی‌هایش در رگ و وجود و پوست و استخوان آدم ریشه می‌دواند و عمیق و عمیق‌تر می‌شود. یک پنجره روحانی که انگار زمان پشت آن متوقف شده است. اگر دیدید آدم‌های داخل حرم، بزرگ و کوچک، هیچ‌کدام حس پیری ندارند و حالشان همیشه خوب است. تأثیر وجود همین پنجره و اعتقاد به صاحب آن است. نمی‌شود در این روزگار غریب و وانفسا زندگی کنی و توی سال‌های زندگی‌ات، هیچ اتفاق ناخوشایندی نیفتد. اصلاً زندگی دنیا‌گاه آن قدر تحمل ناپذیر می‌شود که دستاویزی جز خدا و اهل بیت^(ع) برای تو نمی‌ماند. روایت‌های امروز متعلق به کسانی است که هرجای زندگی کم می‌آورند، راهشان را کج می‌کنند سمت حرم آقا. برایشان خیلی فرق نمی‌کند از بست بالا خودشان را به صحن عتیق برسانند یا از گوهرشاد، جمهوری و... اصلاً بدوند و نفس نفس بزنند یا نه، سربه‌زیر و آهسته و آرام بیایند، اما معمولاً از هر ورودی که داخل شوند، گزینه اولشان انتخاب صحن عتیق و کهنه است. حکما به همین دلیل است که صحن عتیق (انقلاب اسلامی) همیشه این‌قدر شلوغ و پرهیاهوست. می‌دانید توی این دنیای عجیب و غریب، ما آدم‌ها باید حتماً راه‌ورسم حرف زدن با یک آدم بزرگ‌تر از خودمان را بلد باشیم. بگذریم؛ مقدمه خیلی خیلی بلند شد. روایت امروز ما، حکایت پنجره فولاد شماس، البته نه خود آن، بلکه آدم‌های پشتش. حرم شما یک صحن جامع بزرگ دارد، اما خیلی‌ها اعتقاد دارند صحن عتیق، صحن جامع مهربانی‌هاست.



عکس: محمد حسن‌میلانی/شماره ۱۴

دنیای شما با دنیای ما فرق می‌کند!

همه چیز از گزارش عیدانه مسافران راه‌آهن شروع شد و ماجرای زنی که می‌گفت درست در روزهایی که شوهرم فوت کرد و من را با دو فرزند تنها گذاشت. آن هم دست خالی و بدون هیچ درآمد و پشتوانه مالی، آقا کرمش را در حق زندگی‌ام تمام کرد. یک جور عجیبی بساط سفرمان به مشهد جفت و جور شد و من این را جز از لطف و مهربانی حضرت نمی‌دانم. زن که موعد و زمان حرکت قطارشان رسیده بود و باید به وقتش می‌رسید و به شهرشان کرج برمی‌گشت، تا همان زمانی که آن قدر دور شد و به دید نمی‌آمد، مرتب می‌گفت: «بین من فاطمه‌ام! هر وقت پشت پنجره فولاد حرم امام رضا^(ع) رفتی، مرا به اسم دعا کن! یادت نرود ها!».

توی آن اوضاع و احوال و عجله‌اش برای رفتن، دقایقی مکث و صدایش را بلندتر کرد: «یک بار اسمم را بگو. ببینم یادت مانده است!»، صدای فاطمه از آن روز توی گوشم زنگ می‌زند. حاضرم داروندارم را بدهم و جایم را با یکی از این آدم‌ها عوض کنم؛ همان‌هایی که یک توپ طلایی ته قلبشان است و می‌درخشند و هنوز هم تعدادشان کم نیست. بی‌شילה و پپله‌اند و صاف و صادق و روراست و صمیمی.

روایت آدم‌ها و معجزه‌ها

ترجیح می‌دهیم آدم‌ها را کدبندی کنیم و با کد مخصوص خودشان صدایشان کنیم. کد شماره‌یک از پشت این پنجره، چندبار حاجت گرفته و حالا پسر روشندلش را آورده است. این عبارت عین صحبت‌های فاطمه پیریایی است که ویلچر آقااشکان را به‌سختی به سمت آقایان راهنمایی می‌کند و به مهربانی امام رضا^(ع) ایمان کامل دارد. تعریف می‌کند: «معجزه زیاد دیده‌ام و برای اشکان هم هرطور خودش دوست دارد و راضی می‌شود، درست کند. منتظریم زمان ورود ویلچری‌ها برسد و اشکان را ببرم جلو. دلش برای امام رضا تنگ شده». آقااشکان ترجیح می‌دهد سکوت کند و حرفی نزند. آن‌ها تا چند روز دیگر برمی‌گردند بروجرده شهرشان.

کد شماره ۲ نفسش را تکه می‌دارد تا بغضش نترکد. اما اشک‌ها راه خودشان را روی صورتش پیدا می‌کنند و اجازه حرف زدن با ما را می‌گیرند.

کد شماره ۳ اصلاً دوست ندارد خودش را معرفی کند. دلش گرفته است و می‌خواهد چند رکعت نماز بخواند و فقط آه بکشد؛ از آن آه‌های طولانی و بلند و غلیظ. شاید کمی آرام بگیرد.

هیچ وقت کم نخواسته‌ام

دل‌مان زیارت امین... می‌خواهد توی این روزهای خاص و با این دل‌های بزرگ و لطیف، وقتی یاد می‌پیچد لابه‌لای کلمه‌های آن، هر عبارتش را که می‌خوانیم، حظش را می‌بریم. در همین حال و هوا یکی بلندبلند پشت سرمان گریه می‌کند؛ آن قدر بلند و مستأصل که زیارت‌نامه را ناتمام می‌گذاریم.

کد این گزینه با همه فرق می‌کند و مرد بلندبلند حرف می‌زند. بغض و گریه، صدایش را مرتعش کرده است. مدام آقا را قسم می‌دهد. آن هم چندبار چندبار: «تورا به جان مادرت زهراس!» به جان مادرت زهراس! به جان مادرت زهراس! اصلاً نه، به جان دردانه‌ات جواد^(ع)! به جان جواد^(ع)! به جان میوه دلت! به جان آن‌هایی که برایت عزیزند و دوستشان داری، هرکه حتی به اندازه دادن لیوانی آب به دست من، خوبی کرده. با مهربانی و بزرگی خودت جبران کن!».

کد شماره ۴ ذکر مجربش را پیدا کرده و کلی توی صف و زیر آفتاب، منتظر مانده است تا برسد جلو. از این ذکر جواب گرفته است.

به این موضوع فکر می‌کنیم که بیماران دخیل بسته به پنجره فولاد کجا هستند. با محمدرضا سوزنجی در این باره خیلی کوتاه هم‌کلام می‌شویم. او خادمی است که آن حوالی چوب‌پر دستش است و زیر زل آفتاب، زائران را در صف‌ها مرتب می‌کند. توضیح می‌دهد: «معمولاً اجازه دخیل بستن به خانواده‌هایی که بیمار دارند، داده نمی‌شود».

کدهای زیادی برای حرف زدن مانده‌اند. دل‌مان نمی‌آید خلوت هیچ‌کدام از آن‌ها را که توی صف منتظر رسیدن به مقابل پنجره هستند، به هم بزنیم، اما سکینه مالکی با همه فرق می‌کند. وقتی به‌سختی صندلی چرخدار پیرزنی را جلو می‌راند و بعد تعریف می‌کند: «همسایه‌مان است. کس‌وکاری ندارد و دلش می‌خواست بیاید حرم آقا. من پیشقدم شدم». زن به اندازه همین که اهل کجاست، توضیح می‌دهد و می‌گوید: «ساکنان دیار حاج قاسم همه مهربانند و من هم اهل کرمان و همین دیار هستم».



نگاه مهربانش را از زندگی‌تان نگیرد، و دوباره بلندبلند گریه می‌کند و ادامه می‌دهد: «این‌ها که باشند، حجت تمام است خانم! حجت تمام تمام است». حالا همه آمین‌هایی که در زندگی‌مان توی مراسم مختلف گفته‌ایم، مقابل چشممان می‌آید و ایمان پیدا کرده‌ایم که در هیچ ابتلایی تنها نمی‌مانیم. به خودمان می‌آییم. بین زائرانی که توی صف بلند ایستاده‌اند و منتظرند جلو بروند و سرشان را تکیه بدهند به آن دریچه‌های نورانی، ما هم ایستاده‌ایم و تسبیح دور انگشتانمان، چندبار با گفتن صلوات خاصه چرخ می‌خورد. دل‌مان چندوقتی خیلی گرفته بود اما حالا بهار آن روبه‌روست و عیدانه فراوان، چه آدم‌های خوشبختی هستیم ما که البته قدردان نبوده‌ایم و نیستیم.

روزهای ویژه

ببینید آقا! ۳۶۵ روز سال همه جور تیتیری با فونت‌های ریز و درشت آمده است صفحه یک روزنامه ما و نشسته است بر بیشانی آن و رفته است روی دکه‌های مطبوعات و رسیده است به دست مسئولان و مردم؛ حالا می‌خواهیم تیتریک امروز روزنامه ما، شما باشید.

چندساعتی است ایستاده‌ایم روبه‌روی پنجره فولاد و غرق تماشا هستیم. اوضاع با چند سال قبل، کمی متفاوت شده است و برای رسیدن به آن جلو و لمس دریچه‌های مشبک و نورانی، دو بخش مجزا کشیده‌اند؛ آقایان و خانم‌ها. اما انگار صف خانم‌ها همیشه و همه جا طولانی‌تر است.

دل‌مان نمی‌خواهد خلوت آن‌ها را به هم بزنیم. آن هم توی این روزهای ویژه که خیلی‌ها به‌اضطرار بلیت خریده و با ماشین به راه زده‌اند و هرطوری بوده است، خودشان را رسانده‌اند به مشهد و حرم شما!

